

قصیدہ

ادیب اربشاد و تختہ چرخ سخنگوی سخن گستر

آفتاب جمال الدین سخن

در مقام اش ازیر بلندہ مسعود محمود

بہ تہنیت

ولادت مولود الدی بولسک مسعود طالع عمرہ

در مطبع عامہ آگرہ طبع شد

قصید



ادیب ایرب شاعر تخلص سنخنگوی سخن گستر

آغا کمال الدین سنخ

در ستایش آنیریل بیس مسید محمود

به تهنیت

ولادت مولود الذی بواسطه مسعود طال عمره

در مطبع عامه اگر طبع شد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6175

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تمنیت در مولود سعود و ستایش حضرت سید محمود گوید

جهان گردید از عکس نشیمن پر زینت و زیور
فروانگیخت بر هیچا داراے حبش لشکر
زگر زرش گشت حاصل لشکرشاه حبش را فر
فرارسی شدیم از میدان شمشیر چرخه یلوفر
در نشان کرد گیتی را هم از گوهر نشان افسر
صبوحی را شدیم از زبان و دل آاده و خفا
زخم یاقوت احمر ریختیم در سنگ سناغر
در آب خشک دادیم جاسے آتش را و لکین تر
گرازی جا کے صد حمله آرد بر بشیر نر

برآمد صبح بر تخت فلک تا خسر و خاور
زگردان قدر انداز نو را آسمان مرکب
بلغت بگرفت سلطان ختن الماس گون بریق
ز بیم لشکر سلطان انجم داد بر زنگی
باقبال منوچهری بخت چرخ زد تکیه
پے دفع خایر یاده دوشمینا ز شادی
بسای عیش را در پای خم گستر دم و آنگه
گرفتیم ساغر بلور و در خم غوطه ور کردیم
از آن مے کردیم اندر پیل پاکور و بی نوشند

پیکر
سپید
پایدار
سودا

از آن مے کو اگر یک قطره ز نوشت بصدکین
 از آن مے کو اگر یک قطره ز نوشت بصدکین
 از آن مے کو اگر رشوره زاری جرعه پاشی
 از آن مے کو اگر نوشت غزالی قطره از وی
 از آن مے که شعل جاش چشم خسرو انجم
 از آن مے کو اگر ریزد کمی جرعه صفا
 از آن مے کو اگر زانمے بنوشد یاد دانه از وی
 از آن مے کو اگر آبستنی نوشد از او جانے
 غرض میخواستم تا نوشتم آنجام طرب زارا
 شد از نو چالش کلمه تاریک من روشن
 نگار لاله رخساری که سنل دیده همچون وی
 بقدر از دیر مدینه بود و لحو به بونیکو
 به جو خوشن بر و گلشن بتن هوس بدل آیین
 بجلوه کیمیا سوری بشو به کیمیا حوری
 برو بستان بهوزندان لش سندان لبش خندان
 رخانش گلشن از گل لبانش ساغری از ل
 رخس لاله خویش ز لاله باهش مشک او باله
 بتاب زلف مارا رقم در چهره اسپر غم
 بچشمش تیر مرغان هر یک خنجر صفت بران

گیا و آن زمین از طارم اخضر بر آرد سر
 ز ندر چشمه نور شیشه سپر از طرب شپتر
 گیا و آن زمین از طارم اخضر بر آرد سر
 همی جرعه چشم غصنف سازد و بشخور
 شود خیره بگردون چهارم گم کند مبر
 بقلب سنگ خارای پرورد همچون صد گوی
 چو طائوس ارم سازد ملون از طرب شپسیر
 بزاید بچو اندر شجاعت سگزی ابن زر
 و آمد ناکمانی دلب طنا ز من از در
 تو گوئی بر دمید از کلبه من خسرو غاور
 بیت فر به سمن و دلبر شوخ میان لاف
 برش سورتش جوری خوش خلق لبش خلر
 بقدر عر بنحو آوز بلب شکر بن کشر
 بعارض لاله احمر بگیسو ناف از فر
 به رحمت بتن جنت قدش طوبی لبش کوثر
 ختن زلف و خفا کاکل پر پی چهر و ملک منظر
 لبش بگلایه شکر رخس پر کاله آذر
 که ز اسپر غم تواند مارا رقم را کند بستر
 کمان ایر و بدست مست داده اینده خنجر

بکفر زلف بسپهر ز چهره مصحف ایمان
بهر می پیکرش سیم و بسنگینی دلش خارا
بلبل خال سیاهش هندوئی طاروبی پروا
گمان من کند آتش پرستی هندوئی لافش
چو دیدم طلعت زرباسه آتشوخ جفا جورا
ز جاستم باهنگش گرفت در بفل تنگش
نهادم در برش باد که بایش کردم آواره
بپای خم شد و نوشید جامی چند پنی در پی
بستی جام گرفت و بدستی گردن مینا
بصندنج و دلال و ناز و رن و عشوه و شوخی
پس آنکه گفت بر خیز ای ادیب و عاقل و دانا
بگو ساقی دهد جام شراب خلر و درخشم
غرض آراستم بزمی چنان کاند جهان آمد
میتاشد چو بزم عشرت با فرحت و شادی
پس آنکه گفت میخواید دل من کاند این محفل
که امر و آسمان جو و احسان و غایت را
مهر را سلیل نامور محمود بن احمد
سپهر کامگاری آنکه اندر صفحه گیتی
امیر و قاری آنکه بر سائل گزینش

مرا این بدعت نه ظاهر از کسی شد جز از این کافر
که گوید معدن سیم است اندر قلب سنگ اندر
که دیده هندوئی را جا کند اندر لب کوش
و گرنه از چهره و دامنم معلق هست در افکار
ز خوشحالی نکردم فرق دست از پایا از سر
چنان بوسیدمش لب کوه دهنم شد پیر ز شکر
نش بر پای استاده بخندت چون یک چاکر
چنانکه طلعتش گردید خورشید ضیا گستر
بقص آمد ز مستی آن بت طار افسونگر
مرا پیود جام چند نیز آتشوخ گل پیکر
بمجلس اندر آو و مطربان لغز را مشگر
بگو مطرب ز ندچنگ و رباب و بیط مزمر
خرد و در وصف اوقاص زبان در مع او قصر
نشست آن دلبر از روشنی شفقت سر لور
سپهر معدن را کردی از جان تمنیت آور
خدا بخشیده فرزند قمر خسار و نیک اختر
که اندر عقل و دانش ابن القن نیستش همسر
نباشد همچو ذات اقدس او میر و انشور
دو دوست را او یک سیم بخشد دست دیگر زر

سلیل ناماری آنکه بر دفع گزند و سه
 مبین کامل عیاری آنکه اندر شمت و شوکت
 بلند اقبال میر ناماری آنکه از رفعت
 که از عز و مقام تقدسش نفش تواند
 بود اندر بیابان مدحش چنبر گردون
 ز تیر حادثات روزگار دون نه اندیشد
 سخا و جود و احسان و عنایت با کفش در غم
 چو ذات اقدسش نا دیده چشم چرخ دگیتی
 روان بخش بگاه مهر نقش چون دم عیس
 ز جاستم چو زو بشنیدم این ارشاد از شادی
 فکندم بر مهر از سر کله از فرط خوشنودی
 پس آنکه از کف آن دلبر طناز مه سیما
 نوشتن این مبارکباد مولود و هالیون را
 مبارکباد این مولود و بردار اسے دین پرور

مبارکباد این فرزند بر آن میر و سیاهی
 مبارکباد این مولود و میر سیاه جوان بختی
 مبارکباد این فرزند بر صد خاک قدری
 مبارکباد این مولود و میر سیاه که پیشاید
 مبارکباد این فرزند میرے را که بتواند

سفر و زانچم سپند آرد
 اسیر جانش گردند گردان فریدون فر
 حاضیض رنگش عالی تر است از لوح ماه و خورشید
 کشد با کلک خاک و باد نقش آب بر آذر
 چو کوکبک حلقه کافند بسطح چرخ نیلوفر
 ز لطفش هر که آید به پیکر چو شبنم و مغفر
 صفای نور و الطاف و صداقت در دلش
 امیری رحمت پیر امشیری معدن گستر
 جهان سوزد بوقت قهر نقش چون قلع انگور
 نمودم حاضر ز روی ارادت خامه دفتر
 گیسو جستم ز فرحت بر سین دکاه برالیر
 کشیدم جامک چندنی ز لب لکین سے احمد
 ز روی و جود و فرحت لیک اندر مطلع دیگر
 جهان مکرست محمود و عالیقدر نام آور

که خاک در گشت نیکوتر است از نافه و عنبر
 که ز میدان آئینه دار و مالش باد اسکندر
 که باشد در دهم نقش رواج دین پیغمبر
 کو اکب گردوش خفشان خورشیدش شود مغفر
 بدر و میدنه شیر غن را از دم خنجر

مبارکباد این مولود بر میر کیه شمشیرش
 مبارکباد آن را که بخشش زید را آید
 مبارکباد این آنرا که در جاه و خطر زید
 مبارکباد این بر میر و المجدی که در قدرت
 مبارکباد آن سعود بر محمود ذی شوکت
 زهر اے میر و یادل امیر عادل و باذل
 که تزد داشت دانشوران باشند چون باقل
 بله باقل نیار و مزون و زرد بن آلقن
 نه هر کس میتواند گشت چون محمود در یادل
 دل احمد بود ریاسه معانی باشد از حرم
 تو آن میر خیر و مندی امیر من کتبت
 تو آن نعمات پرورد و دومان محترم هستی
 توئی آن نونمال بوستان عزت و دولت
 پیرنگ است جاویدی که از جا دو گری آرد
 اگر بر پند پیچار و س با گز بهیکل سا
 کند با دشمنان تلک تو انسان که نمودی
 گفت ابریت در کوشش که بار دجله آید
 بلطف حضرت نازان بود هر عالی و دانی
 بدین شوکت چه گردد گر سلیمان وارد گیتی

این شعر
 در وصف
 حضرت
 زید
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 سعود
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 محمود
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 امیر
 من
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 نونمال
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 پیرنگ
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 با گز
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 با دشمنان
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 با بریت
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 بلطف
 است
 و
 در
 وصف
 حضرت
 بدین
 است

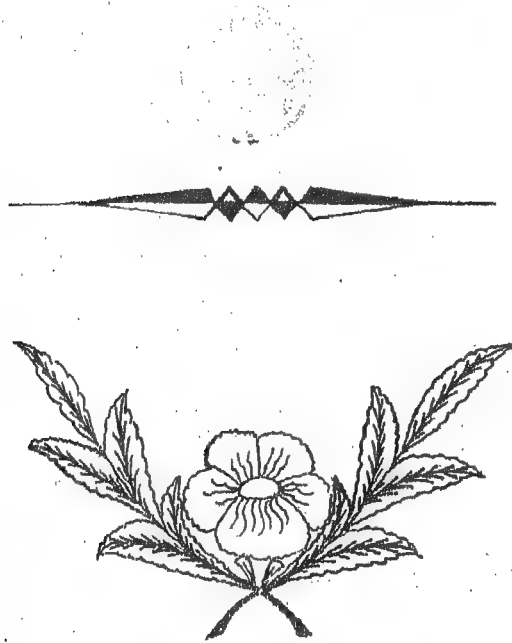
بروز و قعه بدخواه از کافر کشد کبفر
 غلام در گر اجمال او نعمان بن منذر
 کنیز مطبخش گردند مهر و یان کالنگر
 تواند آنکه از چرخ شکر بشکند محور
 که گیتی از جلال انوار یافت زیور
 ندیده چشم گیتی چون تو میری را در و نشور
 که تو با ذات اقدس تلک دانش باشدی لنگر
 نعم راسن ندانند بهستان جنت پسنبر
 نه هر آن تواند گشت در گیهان پرند آور
 همانا حامد و محمود و مسعودش بود گوهر
 بروز و زرم دشمن فتنه فتح است ظفر جوهر
 کند از مطبخت مرآت گیتی کسب خاکستر
 که از جو دو سخا خرم وجودت گشته بار آور
 بر مزم آتش سوزن در آتش چشمه کوثر
 ز شریان آوری صبا ز ناک آوری ساغر
 علی یازدو الفقارش بایه و دان ذر خیر
 دلت بحریت در بخشش که بخشد بجا گوهر
 بذات اقدس خوشدل گیتی کبر و صغر
 کشائی چشمه از لطف و کریم بر مور که حقیر

شمسالافزون بود کاندید بصر ملک در دو غم
 انیس من همه افغان بود زین گنبد و اژدر
 نداشتم تا چرا با من بکین این کینه کش گردون
 من اے بحر که عمری بدل نخل مهر گشتم
 جفا بروم کی کسب کمال آخر با مبدی
 ولی افسوس کاین بخت من از جو سپردن
 یکا هم سرخ بل گرد و شکر آذری کا نون
 بموید جمله بشر با من چو دو دوسندوسی بر ربط
 بلی با این همه شادوم که از لطافت بی همتا
 ز بهای که نگار عدل پیر اے فلک در گم
 زبان من چو صرصر گر چه معرفت در گیتی
 نه من چون شاعران دیگرستم آنکه در گیاهان
 همه مرغ سیاه بند و من مهر جانتا بم
 من از این قبولت نیستم کمتر ز فردوسی
 شناسه چون توئی را گویم و انگاه نشینم
 ملازمید که فخر آرم بگیتی ز آنکه در گیتی
 بحق تو امیر من چو پاک از آنکه در گیاهان
 چه بیم از چرخ میتا زد که دهر از من به پردازد
 بیای زده مشکل کشا مشکل کشای کن

عزیز ایست آسای طبع من گزیده فراموش
 جلیس من همه حرام شده زین طایر خضر
 ندا نم تا چرا با من بر یو این ریوسا اختر
 که شاید بشکفته شاهانه دولت آرد بر
 که گردم زان کمالات اسی سپهر چو دام آور
 نمیخواند ز خواب دگر از غفلت بر آرد بر
 بکا تم فند و گل آید شترنگ حمیری اژدر
 بسوز و جمله ستخوانم چو عود هندوی مجمر
 شناسه ذات پاکت را به صدق دل کتم از بر
 نمے اے نامدار ملک آراسی ملک نظر
 کمالم گر چه مشهور است در آفاق چون اختر
 شناسه سیم گویم پاک که گردم مع خوان زر
 بلی بر مهر خود دیدن نیار و دیده شپهر
 که تو در جو داز محمود باشی صد راه افزون تر
 بریر سایه اجلال آن دار اے دین پرور
 مرا محمود و محمود است و من اوارثا گستر
 ز هر جانب فتادستم ز جویر حیرت و ششدر
 که دست پاک تو یازد کین خواهی بزد آرد
 تو سنجیدار را بی بخش از این بحر پهنادر

پی تاریخ این مولود مسعود قمر طلعت
 الا تازلفن خوبان راست بوسی عنبر سارا
 شترنگ غم بجام دشمنانت باد در عالم

چراغ بزم احمد گفت با زاین طبع نظم آور
 ۱۳۰۹
 الا تا چشم شوخان راست ناز و شوه و بکهر
 بکام و دوستانت باد و ایتم شد جان پرور



ماہنامے تاریخ

— (۰) * (۰) —



بنام خداوند توانا سے بنی نیاز

۱۳۰۶

سخن زباں ماہ سال مولود ہایوں سعود فرزند سعادت مند دریا سے جو دم محمود

۱۳۰۶

۱۳۰۶

بقلم و جہد نوشته میشود مبارکبادی مولود فرخ شاد بوستان رنگین شجرت

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

قمر طلعت زادہ دولت گوہر حقیقت تجید شاخ پربار بہترین فہرست از جہند

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

ترنج بوستان اقبال ضیاء چشم زندگانی نوگل گلستان سعادت مندی

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

بہار دولت دولت پایدار گہرا فانی فرزند از جہند گلستان فرخ پدر و مادر

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

مردک چشم زیدہ آفرینش طلوع صبح روشن سعادت شہر سال نوید بحیث

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

صبح روشن جہادی الشانی ستارہ صبح استعداد مسعود آفتاب کتاب محمود چراغ ہر دم احمد

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

تولہ راحت روان چراغ ایمان فروغ زیبا شمع شبستان بینائی

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

شجر شمس احمدی شجر پربار حدیقہ حقانی محمدی شگوفہ شاداب بوستان نبوی

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

یارب از دنیای برہم رود ارباد نخل آرزو پربار ارباد عشرت و کامرانی بادا

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

شجر نوبیان گویا نوشت

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

شجر نوبیان گویا نوشت

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

شجر نوبیان گویا نوشت

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

شجر نوبیان گویا نوشت

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

۱۳۰۶

شجر نوبیان گویا نوشت

اشعار

درستایش آنزین جش سید محمد محمود

از نتاج طبع

سید ولایت علی تخلص فردوس

<p>که باز دور سعادت گرفت چرخ کبود کنون زمانه فسد و س را توئی محمود تو و جلال تو برگاه چون اسد بشود شیم خلیق تو یک نافه شک چین کشود براد و دانش و دین و یقین و همت وجود چه برگ سبز که پیش گدا بود موجود</p>	<p>نیم زمانه فیروز و نسیم و مسعود گذشت خسرو غمنازی و رفت فردوسی من و جمال تو در مع ذره و حورشید نسیم طفت تو در بوستان هند و زبید بزی بعرگران مایه سالها سروراز چه بدیه لایق شان تو از من آن آرم</p>
--	---

نیاز من چو ایاز است با تو اسک محمود

همین بس است که من خادم توئی محمود

د م م م

سالم قم

DUE DATE

٨٩١٥١٢٢

٧١ ٤٥

س ۱۴۱۴

۸۹۱۵۵۱۴۲

۶۱۷۵

تصیغه به نسبت ولادت مسعود

Date

No.

Date

No.